

العبر

# حلزون کو چولو

نوشتہ: فرشاد رحمانی  
تصویرگر: حمید رضا جہانی عابد

سرشناسه: رحمانی، فرشاد، ۱۳۵۳ -  
عنوان و پدیدآور: حلزون کوچولو / نویسنده فرشاد رحمانی؛ تصویرگر حمیدرضا جهانی عابد  
مشخصات نشر: تهران: نگارینه، ۱۳۹۵.  
مشخصات ظاهری: ۳۲ ص. مصور.  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۳۰-۰۳۳-۴  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
یادداشت: گروه سنی: الف، ب.  
موضوع: داستان‌های حیوانات  
شناسه افزوده: جهانی عابد، حمیدرضا، ۱۳۶۴- تصویرگر.  
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۱ ح ۳۹۵ ر ۵۹۰ د  
شماره کتابخانه ملی: ۲۸۱۴۸۱۷



نام کتاب: حلزون کوچولو  
نویسنده: فرشاد رحمانی  
تصویرگر: حمیدرضا جهانی عابد  
ویراستار: منصور جام شیر  
چاپ نخست: ۱۳۹۵ تهران  
شمارگان: ۵۰۰ جلد

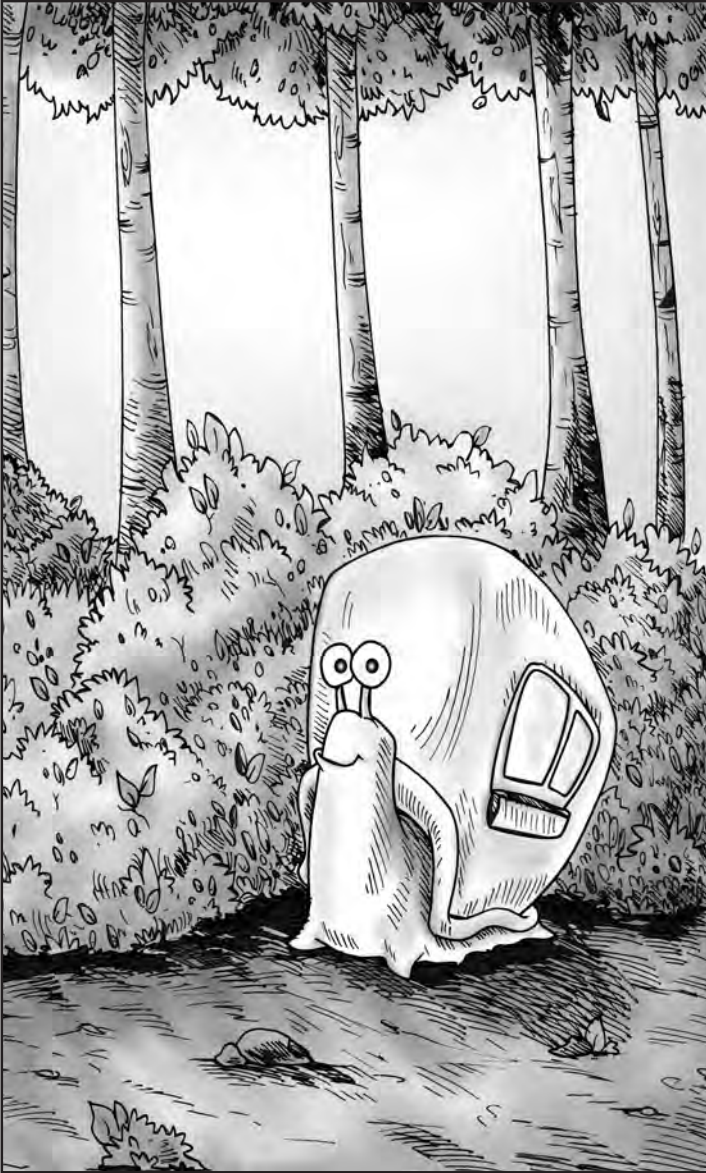
نشر نگارینه: تهران، میدان هفت تیر  
کوی نظامی، شماره ۲۵- کد پستی ۱۵۷۵۶۳۵۹۱۱  
تلفن: ۸۸۸۲۸۷۸۸-۸۸۳۱۵۰۵۱-۸۸۳۱۰۰۷۱  
دورنگار: ۸۸۳۰۷۲۷۸-۸۸۳۰۷۲۷۸-۸۸۳۰۷۲۷۸  
[www.negarineh.ir](http://www.negarineh.ir)

حق هرگونه چاپ و تکثیر فقط برای نشر نگارینه محفوظ است

ISBN: 978-964-230-033-4



9 789642 300334



روزگاری از روزهای ما گذشته تر، در بیشه یک جنگلی دور نه مثل جنگل های که دیده ایم، زیر برگ های یک بوته کوچک، حلزون کوچولویی زندگی می کرد. او از زندگی خود راضی بود. خانه او همیشه روی پشتش بود و هر جا که می رفت این خانه را هم با خود می برد و این زندگی را برای او خیلی ساده می کرد. زمانی که باد شدیدی در جنگل می وزید یا باران می آمد، حیوان ها شروع به جست و خیز می کردند تا جای امنی پیدا کنند و از باران و باد در امان باشند، اما حلزون کوچولو فقط کافی بود خودش را جمع کند تا در خانه اش به دور از هیاهوی بیرون آرام بگیرد. حلزون کوچولو این وقت ها از ته دل می خندید. بعضی روزها هم که هوا خیلی گرم می شد اهالی بیشه زار باید می گشتند تا سایه ای زیر یک درخت، میان یک بوته یا زیر یک برگ

پیدا کنند ولی او در حالی که شاد بود جمع می شد توی خانه اش که خنک بود. البته گاهی حلزون کوچولو از این که خانه روی پشتش سنگینی می کرد خیلی خسته و ناراحت می شد چون نمی توانست سریع حرکت کند. او دوست داشت که مثل بقیه تند و تند از این سوی بیشه به آن طرف بیشه برود، ولی این غیرممکن بود، چون خانه او سنگین بود و او کوچک و ضعیف. به همین خاطر حلزون کوچولو از زمانی که به دنیا آمده بود فقط زیر هم این بوته کوچک زندگی کرده بود و هیچ جای دیگری هم نرفته بود. او آرزو می کرد که روزی بتواند سراسر بیشه زار را از نزدیک ببیند.

حلزون کوچولو دو دوست داشت، یکی قورباغه بود و یکی هم پروانه، که هر روز صبح زیر بوته ای که حلزون کوچولو زندگی می کرد جمع می شدند تا با هم بازی کنند. گاهی قایم باشک بازی می کردند و گاهی گرگم به هوا. آن ها از بازی کردن با هم لذت می بردند. بعد از بازی هم قورباغه شروع می کرد به جهیدن و پریدن و خیلی زود دور می شد و پروانه هم بعد از خدا حافظی از حلزون کوچولو پر می کشید و به سمت آسمان پرواز می کرد. حلزون کوچولو بعد از رفتن دوستانش خیلی اندوهگین می شد و با خودش فکر می کرد؛ چرا من نه دست دارم نه پا تا مثل قورباغه بپریم یا

توی برکه شناکنم ونه مثل پروانه بال دارم که پروازکنم؟  
او دلش خیلی گرفته بود. گاهی وقتی هرسه دوست  
جمع می شدند قورباغه از اتفاق های برکه آن طرف بیشه زار  
تعریف می کرد و پروانه هم از ماجراهایی که لابه لای بوته ها  
و گل ها اتفاق افتاده بود. حلزون کوچولو هم فقط گوش  
می کرد. چون او هیچ جا نرفته بود یعنی نمی توانست برود  
با آن خانه سنگینی بر پشت داشت. پس داستانی هم  
برای تعریف کردن نداشت. او صحبت های دوستانش را  
خوب می شنید و آرزو می کرد که روزی خودش از نزدیک  
تمام ماجراهای که می شنید را ببیند و تجربه کند.



یک روز وقتی حلزون کوچولو از خواب بیدار شد تصمیم گرفت از زیر بوته‌ای که زندگی می‌کند بیرون بیاید و به سمت برکه‌ای که آن طرف بیشه زار هست برود. پس صبر کرد تا دوستانش بیایند و موضوع را با آن‌ها در میان بگذارد. از طرفی چون قورباغه اغلب به آن سمت می‌رفت خیلی خوب آن جا را می‌شناخت و حلزون کوچولو فکر کرد؛ بهتر است که از قورباغه راه برکه را بپرسم.

وقتی هر سه دوست جمع شدند حلزون کوچولو تصمیمی را که گرفته بود با آن‌ها در میان گذاشت. بعد از تمام شدن حرف‌های حلزون کوچولو پروانه کمی بهت زده فقط به او نگاه کرد. اما قورباغه شروع به خندیدن کرد و نزدیک بود از خنده بترکد. دلش را گرفته بود و افتاده بود روی زمین و قاه قاه می‌خندید. قورباغه آن قدر خندید و خندید که خود را